

جلسه ۳۱

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

«المنشأ الرابع أن يكون استبعاد الفرق مغروساً في اذهان عامة العرف» بحث در مناشئ الغاء خصوصیت بود، منشأ چهارم می فرمایند این است که فرق بین آن موضوعی که در دلیل، حکم بر آن رفته و موضوع آخری که ما می خواهیم با الغاء خصوصیت حکم را به آن سرایت بدهیم عند العرف فرق بین این دو موضوع که این حکمش این باشد ولی آن حکمش این نباشد و فرق با هم داشته باشند خیلی مستبعد است که عرف بر نمی تابد که حکم این کذا باشد ولی این حکم برای او نباشد. این استبعاد فرق باعث می شود که وقتی عرف این حکم را روی این موضوع می شنود بگوید که این خصوصیات این موضوع دخالتی ندارد و خصوصیات موجود در آن دیگری هم مانع نیست، پس بنابراین حکم این جا، آن جا هم خواهد بود. حالا از باب مثال فرض کنید در روایات باب استنحاء وارد شده است که «يجزیک من الاستنحاء ثلاثة احجار» سه تا سنگ در باب استنحاء برای مستنجی کفایت می کند، با سه تا سنگ. ظاهر ثلاثة احجار، سه تا سنگ جدای از هم هست و الا سه تا نمی شود که، ظاهر این روایت این است که باید سه تا سنگ جدا باشد، حالا آیا این موضوعیت دارد که سه تا سنگ جدا باشد، حالا اگر یک سنگی بزرگ بود با سه گله آن، با سه جای آن آمد استنحاء کرد این فایده ندارد؟ باید حتماً از هم دیگر جدا باشند؟ این جا پیش عرف این انفصال این ما یستنجی به، از یکی دیگر خیلی مستبعد است پیش عرف، چه دخالتی دارد که جدا جدا باشند، به هم نجسبیده باشند؟ چون خیلی پیش عرف مستبعد است که این بخواهد دخالت داشته باشد از این جهت فرموده ثلاثة احجار، می فهمد یعنی با سه جا، اعم از این که جدا باشند یا متصل باشند. فلذا فتوای فقهاء مثلاً چیست؟ بر همین است که اگر یک سنگی هم هست که خب بزرگ است یک مقداری که... یا با یک طرف آن استنحاء می کند ثم با یک طرف دیگرش این سه بار را انجام می دهد، این کفایت می کند. منشأ این الغاء خصوصیت در این جا چیست؟ منشأش این است که مغروس در اذهان عرف استبعاد فرق بین این ثلاثة احجار جدای از هم و سه موضع یک سنگ واحدی است که می تواند این کار را بکند. و هم چنین بعضی مثال های دیگر که حالا در متن می آید می گوئیم.

س: ... فرق آن با قیاس چیست؟

ج: قیاس این است که حالا ان شاء الله در بحث قیاس، آن خواهد آمد. این جا یک فهم عرفی است که (بعد توضیح‌های این‌ها می‌آید) که از خود کلام می‌فهمند، نه این که از کلام نمی‌فهمند منتها می‌گویند چون این شبیه آن است پس حکم این جا را می‌بریم آن جا. در قیاس یکی این است، حکم این جاست، آن چون شبیه این است، از باب شبهاتی که دارد می‌گویند پس حکم این جا می‌رود آن جا، آن هم حکمش همین است. این جا شبهات نیست، از اول وقتی ثلاثة احجار را عرف می‌فهمد این کلام را این جور معنا می‌کند.

«المنشأ الرابع أن يكون استبعاد الفرق مغروساً» این کاشته شده باشد این استبعاد فرق در اذهان عامه عرف و مردم «إذا كان استبعاد الفرق بين الموردين عرفاً» مورد یعنی اصل و فرع که قبلاً گفتیم. اصل، آن که حکم روی آن هست، فرع آن که می‌خواهیم حکم را روی آن ببریم.

«إذا كان استبعاد الفرق بين الموردين» که اصل و فرع باشد، عرفاً یک امر مغروس در ذهن هر فردی «فهو منشأ لتعميم الحكم المستفاد من الدليل و عدم قصره» یعنی عدم قصر و منحصر نمودن حکم «على الموضوع المذكور في القضية» که همان قضیه، مثلاً یجزیک من الاستنجااء ثلاثة احجار باشد. «و من هنا قد يدعى أن قوله عليه السلام و یجزیک من الاستنجااء ثلاثة احجار و إن كان ظاهراً» این قول اگرچه ظاهر است در انفصال ممسوح به، «بعضه عن بعض» یعنی چیزی که به واسطه آن مسح می‌شود، ممسوح به؛ آن سنگ‌ها. ظاهر است در انفصال و جدایی چیزی که به واسطه آن مسح می‌شود، جدایی بعض آن ممسوح از بعض دیگرش «و لكن لخصوصية له لإستبعاد الفرق بين الاتصال و الانفصال عرفاً» که آدرس همان طور که... صاحب جواهر این توجیه را فرموده، این بیان را فرموده. «بل قد يقال» علامه قدس سره در مختلف الشیعه فرموده است «أى عاقل يفرق بين كونه متصلاً و منفصلاً» حالا چه عاقلی می‌آید می‌گوید بین این دو تا فرق است؟ یعنی این قدر مسأله در ذهن عرف مغروس است که چه عاقل می‌آید فرق می‌گذارد؟ پس بنابراین این که گفته ثلاثة احجار خصوصیت ندارد.

س:

ج: اگر کوچک باشد ممکن است ولی اگر یک قدری باشد نه، هیچ به هم ربطی ندارد.

«و کذا يدعى الحاق المبتدئه و المضطربه بذات العادة في الحكم المستفاد من الاخبار الآمرة للنفساء بالأخذ بالعادة»
 خب در باب نفاس که در موقعی که خانمی فرزندی از او متولد می‌شود ایام نفاس او هست. کلام در این است که چند روز باید نفاس نگه دارد؟ در روایات هست که کسی که عادت دارد، خانمی که عادت دارد به اندازه عادتش نفاس نگه می‌دارد مازاد آن استحاضه می‌شود، مثلاً عادتش هر ماه پنج روز است، پنج نفاس است بقیه‌اش می‌شود استحاضه. حالا کلام در این است که خب ذات عادت روایات داریم که می‌گویند به اندازه آن عدد عادت این را قرار بده. حالا سؤال این است که اگر کسی ذات عادت نیست، مضطربه است، یک دفعه پنج روز است، یک دفعه ده روز است، یک دفعه شش روز است، یک دفعه فلان است، یک دفعه اول ماه است، یک دفعه وسط ماه است، آخر ماه است. نه عدداً و نه زماناً مشخص نیست؛ مضطرب است. یا مبتدئه است؛ اولین بار است که حیض دیده و حالا حامله هم شده و بچه‌دار شده. این ذات عادت نیست که بگوییم... این را بگوییم چند روز؟ چند روز نفاس نگه دارد؟

مرحوم حاج آقای رضای اصفهانی قدس سره در مصباح الفقیه، ایشان فرموده ما از همین روایات شاید فرموده از همین روایاتی که فرموده ذات عادت به اندازه عادتش قرار می‌دهد، عرف این را از این روایات می‌فهمد که یعنی مقدار نفاس از عدد عادت بالاتر نیست. خب حالا اگر ذات عادت است که عددش روشن است، اگر مضطربه هم هست بالاخره بالاترین حیضی که در این دوران اضطراب می‌بیند، گاهی سه روز می‌بیند، گاهی چهار روز می‌بیند، گاهی پنج روز می‌بیند، گاهی هفت روز می‌بیند، دیگه همین است، توی همین‌ها دور می‌زند. پس این نفاس خودش را باید چی قرار بدهد؟ دیگه از عادتش بیشتر نمی‌شود، یعنی بگوییم ده روز. نه از همین هفت روز می‌شود که توی این مجموعه وجود داشته. یا اگر مبتدئه هست، مبتدئه بالاخره حدس زده می‌شود که حیض این چند روزه خواهد بود در طول زمانی که برای او پیش می‌آید؟ به آن اندازه که مثلاً معمولاً به واسطه اقرباء و... مادرش، خواهرهایش، عمه‌هایش، خاله‌هایش، این‌ها می‌فهمد که این، بالاخره این افرادی که از یک چیز هستند، ژن واحدی دارند و چی دارند، این جور است به حسب خلقت‌شان که در روایات هم هست که به اقرباء مراجعه می‌کند. حدس زده می‌شود که این باید مثلاً عادت‌شان این قدر باشد، دیگر نفاسش هم بیش از آن قرار داده نمی‌شود.

از این روایت... چون مغروس در اذهان عرف این است که زمان نفاس بیشتر از عادت نیست، عددش، مقدارش، همان است که در عادت است، دیگه مازاد بر آن نیست، چون این مغروس در ذهن‌شان است ولو روایت فرموده ذات عادت این کار را می‌کند اما این ذات عادت می‌گویند خصوصیت ندارد، الغاء می‌کنند خصوصیتش را، یعنی

می خواهند بگویند که می فهمد کسی که حائض می شود بعد نفساء شد، نفسای او دیگر از ایام عادتش بیشتر نمی شود. این است. خب ببینید این ها یک فهم های عرفی است، یعنی فقیهی که می گوئیم باید عرفی باشد، و این ها بحث های فلسفی نیست، اگر بخواهی آن جوری این جا حرف بزنی خب چه دلیلی است، این هم احتمال دارد و فلان، درست. ولی فهم عرفی که در فقه لازم است، همین است که این جاها را وقتی می بیند متوجه می شود که بله این معنایش این است.

«و کذا يدعى الحاق المبتدئة» کسی که ابتدای حیض دیدن اوست و هنوز عادتت برای او پیدا نشده، «و المضطربة» که عادات مختلف دارد زماناً و عدداً یا عدداً فقط، ولو زماناً داشته باشد. «يدعى» الحاق این دو تا را «بذات العادة فی الحكم المستفاد» الحاق کنیم در چی؟ در حکمی که استفاده می شود از اخباری که امر کننده است «للفساء» برای نفساء به چی امر کردند؟ «بالاخذ بالعادة» گفتند همان زمان عادتت را بگیر، مقدار عادتت را بگیر، آن را نفاس قرار بده، بقیه استحاضه. «بتقريب» چه جور ادعا می شود الحاق این دو تا به ذات عادت؟ «بتقريب أنه يستفاد منها» از آن اخبار آمره «ارتباط النفاس بالحیض» از این اخبار استفاده می شود که نفاس با حیض مرتبط هستند. این دیگر بیشتر از آن نمی شود، با آن مرتبط است در مقدار «و أن عدد نفاس ذات العادة» این «لايزيد عن عدد حیضها فیلحق بها غیرها» پس به ذات عادت ملحق می شود غیر ذات عادت که مضطربه و مبتدئه باشد. چرا؟ «لإستبعاد الفرق بينهما» که بگوئیم بله آن که عادت دارد، ارتباط دارد، زمان هایش مثل هم است، آن که عادت ندارد و مضطربه هست یا مبتدئه است، آن نه، نفاس او ممکن است بیشتر باشد یا کمتر باشد. «فلو كانت مضطربةً فلايزيد نفاسها عن أقصى ایام حیضها» پس اگر آن مرأه مضطربه باشد لایزید نفاس او از نهایت ایام حیض او. نهایت ایام حیض او هر چقدر هست دیگر این نفاس از آن بیشتر نمی شود. «و لو كانت مبتدئة» و اگر آن مرأه مبتدئه باشد «فلايزيد عن أقصى ما يمكن أن يكون إذا...» الان که چیزی ندارد که بگوئیم از کدام حیض هایش، اما ما می کنیم، که همان توضیحی که دادم که حدس زده می شود این به حسب اقربائش این باید حیض او این قدر باشد.

س: ...

ج: تمیز؟ بله آن درست است، آن با تمیز معلوم می شود چقدر هست دیگر. با همان تمیزی که او به کار می برد می بیند مثلاً روی آن تمیزهایی که می دهد پنج روز می شود، حالا نفاس او هم همین پنج روز بیشتر نمی شود. آن تمیز باعث تعیین آن مقدار حیض او می شود. حالا مقدار حیض او که مسلم شد به واسطه این تمیز، حالا نفاس او

بر همان قرار می‌گیرد. این یک بیانی است که فقهای در این باب بیان فرمودند، حالا تمام است یا تمام نیست، این را دیگر در فقه باید با خصوصیاتش بحث شود. یک مثالی است برای مقام که فقهای که این جور الغاء خصوصیت کردند، به این سبب، این سببی که این جا گفته شده.

س:

ج: این‌ها عقلی است دیگر. این که شما می‌فرمایید بله چه عیب دارد ممکن است شارع... اما فهم عرف این است، در اثر آن استبعادی که دارد که این‌ها با هم فرق بکنند، از لسان دلیل این جوری می‌فهمد و چون شارع هم مطلع است که عرف این جوری می‌فهمد، اگر غیر این است باید چه کار کند؟ تنبیه کند.

س: پس خود شارع... نیاز به الغاء خصوصیت و این‌ها هم نباشد، علت خاصی دارد که شارع این جور بیان می‌کند؟

ج: نه الغاء خصوصیت... علت شارع که الغاء خصوصیت نیست. عرف به واسطه الغاء خصوصیت از کلام شارع این جور برداشت می‌کند، این جور می‌فهمد و می‌گوید کلامش این جور ظهور دارد این کلام شارع. شارع به خاطر مصالح واقعی است که دارد این حکم را می‌کند، اما در مقام اثبات، ما در مقام دریافت مقاصد شارع و حرف شارع وقتی الغاء خصوصیت عرفیه وجود دارد، عرف الغاء می‌کند و می‌گوید معنای عبارت این است، اگر شما غیر از این می‌خواهید بگویید ای شارع! ما این جور از عبارات می‌فهمیم، پس باید تصریح کنید، باید قید بیاورید.

س: شارع که تصریح کرده،

ج: نه، تصریح به این معنا، جلوی فهم مرا بگیرد، بگوید باید متصل نباشد. باید جلوی آن را بگیرد، چون تا او نگوید ما از این سه تا، سه تا نمی‌فهمیم. چون عرف از سه تا، سه تا نمی‌فهمد در این موارد، در اثر استبعاد، اگر غیر از این مورد باشد باید بگوید.

«نعم لو لم یکن استبعاد الفرق بین الموردين مغروساً بهذه المنزلة» بله اگر استبعاد فرق بین دو مور اصل و فرع، مغروس نباشد به این مثابه و منزلت که اصلاً بر نمی‌تابد و می‌گوید معنا همین است، اگر این جوری نباشد «فلا اعتبار به» آن جا آن استبعاد فایده ندارد، مجرد الاستبعاد فایده ندارد بلکه استبعادی که به این حد برسد که اصلاً کلام این جوری معنا می‌کند و بر نمی‌تابد غیر از این معنای آن باشد.

س: عرف باید عرف زمان خودش که حدیث را گفته، حکم را گفته باید باشد.

ج: عرف در فهم این جور کلمات واحد است. عرف آن زمان و این زمان ندارد، فرقی نمی‌کند.

س: بعد اگر ما عرف را نداین به خودمان مراجعه می‌کنیم؟

ج: بله، عرف یکی است.

«المنشأ الخامس الارتكاز العرفی و من مناشئ الظهور فی عدم الخصوصية احتفاف ارتكاز العرفی و العقلایی بالخطاب» گاهی در ذهن عرف یک ارتكازی وجود دارد، شارع حرفی که می‌زند در زمینه همان چیزی است که عرف هم به آن ارتكاز دارد، در این جا گفته می‌شود که این ارتكاز عرف در تکوین آن ظهور اثر می‌گذارد، گاهی باعث می‌شود که ظهور کلام اوسع بشود یا اضیق بشود از آن که مدلول اولی کلام است. مدلول اولی کلام ممکن است محدود باشد ولی چون الغاء شده به افرادی که در باره آن موضوع یک ارتكاز وسیعی دارند این جا باعث بشود که آن کلام، آن ضیقش، آن خصوصیت مأخوذه در آن ملغی بشود پیش عرف و یک معنای وسیعی پیدا بکند کما این که گاهی هم برعکس خواهد شد. حالا مثالش. فرض کنید در قرآن شریف آمده است که فرموده «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا» حالا «و ما کنا» فعل ماضی است، زمان دارد یعنی ما در گذشته‌های زمان‌های انبیاء سلف، گذشته‌ها این جور نبودیم که عذاب کنیم تا این که پیامبری بفرستیم یا این که نه، همان جور که مرحوم آقای آخوند فرمودند این منسلخ از زمان است. «و ما کنا» یعنی نه در گذشته، یعنی ما این جوری نیستیم، اصلاً این جوری نیستیم نه به زمان گذشته نظر داشته باشد، ما این جوری نیستیم که قبل از این که رسول بفرستیم عذاب بکنیم. خب حالا کلمه رسول معنای آن چیست؟ یعنی انسانی که به عنوان پیامبر از طرف خدا مبعوث می‌شود و مرسل می‌شود به مردم، این است دیگه. پس در آیه، استحقاق عقاب را و عقاب را چی کرده؟ فرموده قبل از این که پیامبر بفرستم ندارم، این کار را نمی‌کنم. خب این مطلبی است که در این آیه ذکر شده، توی ذهن عرف یک مطلبی است که آقا قبل البیان، بیان به پیغمبر باشد، به یک چیز دیگری باشد، به هر چی، به عقل باشد، به هر چی باشد عقاب درست نیست قبیح است. این مطلبی که در اذهان عرف است، اوسع است از آن چیزی که توی آیه ذکر شده، توی آیه می‌گوید قبل از فرستادن پیغمبر، آن که توی اذهان عرف است این است که عقاب قبل از بیان، حالا آن بیان به پیغمبر باشد، به امام باشد، به هیچ کدام این‌ها نباشد، به چی باشد؟ به عقل باشد یا به وحی باشد که

مستقیماً... بالاخره بیان است. این قیدها را ندارد که خصوص پیامبر، حالا این جا حرف سر این است که آقایان در باب برائت به این آیه استدلال می کنند می گویند ما از این آیه چه می فهمیم؟ از این آیه می فهمیم که این آیه می خواهد بگوید که من قبل البیان عقاب نمی کنم، نه خصوصیت پیامبر که نام او مثلاً محمد مصطفی صلوات الله و سلم است. قبل البیان می خواهد بگوید، پس اوسع می شود به خاطر این ارتکاز معنای عبارت اوسع می شود یعنی همه وقتی این آیه را می خوانند می گویند خدا می خواهد بفرماید من قبل از بیان عقاب نمی کنم. البته این مثالی که زدیم مبنی بر این است که نگوییم کلمه رسول اصلاً کنایه از بیان است. تارةً مثلاً می گوییم این رسول کنایه از بیان است، خب خود آیه دارد می فرماید که کنایه از بیان است. اما اگر رسول را معنا کردیم به همان معنای بدوی آن یعنی پیامبر و کنایه قرار ندادیم آن وقت مثالی برای مانحن فیه می شود که به واسطه آن ارتکاز عرفی این الغاء خصوصیت رسالت و رسول بودن می شود و مقصود می شود بیان.

«و مناشئ الظهور فی عدم الخصوصية احتفاف ارتکاز العرفی» محتف بودن و پیچیده بودن و در کنار قرار گرفتن ارتکاز عرفی و عقلایی است به خطاب شارع یا خطاب هر گوینده ای.

«بمعنا أن النص إذا ورد فی مورد» که «یوجد» در آن مورد یک ارتکاز عرفی که آن ارتکاز عرفی گسترده تر است از آن خطاب به حسب ظاهر. «فهو» این ورود در مورد این چنینی «موجبٌ للظهور فی عدم الخصوصية و موجبٌ لتعميم الحكم من مورد» از مورد آن خطاب «الی الاوسع» به آن چیزی که وسیع تر است. «فإن المرتکزات العرفية و العقلائية لها دخلٌ فی تکوین الظهور» مرتکزات عرفی و عقلایی برای آن ها دخالت است در پیدایش ظهور، این ها دخالت دارند در پیدایش ظهور. «و تعتبر بمثابة القرائن اللبية المتصلية بالكلام التي تحدد ظهور اللفظ و المراد منه» و به حساب می آیند آن مرتکزات عرفیه و عقلاییه به مثابه قرائن لیبی و غیر گفتاری که متصل هستند به سخنی که موجب می شوند آن قرائن لیبیه تحدید ظهور لفظ را، که ظهور را محدد می کنند، مشخص می کنند، مرز آن را بیان می کنند، روشن می کنند که تا کجا دلالت دارد. «و التي تحدد المراد منه» مراد از کلام را باز مشخص و محدد می کنند از حیث توسعه داشتن مراد یا ضیق بودن مراد.

س: یعنی به همان بیان ارتکاز را...

ج: آن دیگر حالا جا به جا یک وجهی دارد که چرا حالا نیامده، نفرموده. «ما کُنَّا معذبین حتی نبین، حتی کان لهم البیان» ما چه می دانیم حالا این بخواهد جایگاه پیامبران را در آن جا مثلاً با نام بردن بیشتر تثبیت بکند.

س: ... یک خصوصیتی در...

ج: خصوصیت را خودش می داند ولی عرف چه کار می کند؟

س: ... خطایش به همین عرف است.

ج: ما عرف هستیم چه کار کنیم، فرض کنید (حالا بعداً هم خواهد بیاید) فرض کنید که بنده عرف نادان هستم این جور می فهمم، آن آقایی که به من حرف دارد می زند، آن مشار که دارد حرف می زند می فهمد که من این جور می فهمم، اگر غیر از این مرادش هست باید یک کار دیگری بکند. حالا بعداً خواهد آمد که گاهی مرتکبات عرفیه اصلاً غلط است ولی هست. ولی چون هست و غلط هم هست و شارع هم قبول ندارد ولی می داند در اثر غلط، کلام برای آن ها این جور معنا می شود، این جا این ظهوری که در اثر همان امر غلط درست می شود حجت است و اگر شارع می خواهد چیز دیگری بگوید باید آن جا قرینه اقامه کند که کلام به آن معنا معنا نشود. بالاخره یک اعتراضی وجود دارند، این جور می فهمند که «و ما کُنَّا معذبین حتی نبعث رسولاً» یا می گوید تا قرآن نفرستیم، تا نگوئیم، تا بیان نکنیم. خب معلوم است که این ها از باب این که معمولاً بیان کردن خدای متعال به ارسال رسل است به این نیست که به تک تک افراد وحی بفرماید. عقل هم معمولاً توی این مسائل چیزی، دایره وسیعی که ندارد یک چند تا مسأله کلی است که عقل آن ها را دلالت می کند، این جور نیست فلذا چون معمولاً به واسطه رسول است خب رسول فرموده و الا رسالت دخالت ندارد، پیامبر بودن. بیان مهم است.

س: ...

ج: در قبلی با این جا فرقی این است که آن جا یک ارتکازی در ذهن عرف نیست می گوید حالا که تو این جا آمدی این جور گفتی با آن فرقی ندارد. آن قبلی این بود، نه این که در ظرف یک ارتکاز عرفی وارد شده، آن قبلی. توی ارتکاز عرف نیست که مثلاً مخرج غائط با این تطهیر می شود؛ با سنگ تطهیر می شود، این توی ذهنش نیست، حالا شارع آمده گفته من با سه تا حجر می گویم پاک می شود. حالا می گوید حالا که تو این را داری می گویی دیگه فرقی بین این که حجرها جدا باشند یا متصل باشند نیست. پس آن لم یرد بر موردی که یک ارتکازی

وجود دارد، نه اصلاً آن امر تعبدی است. اما در این جا، در این منشأ خامس یک ارتکاز عرفی وجود دارد، ارتکاز عرفی در این مثالی که زدیم چیست؟ این که عقاب بدون بیان ظلم است، قبیح است، آقا به او نگفتی، یقه‌اش را می‌آبی می‌گیری؟ چرا انجام ندادی؟ می‌گوید خب نگفتی به من، من خبر نداشتم. پس عقاب بلا... یک چیزی توی ذهن عرف وجود دارد که عقاب بلا بیان قبیح است. حالا خدای متعال در همین ظرفی که توی ذهن عرف این است که عقاب بلا بیان قبیح است می‌فرماید «ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً» ما عقاب نمی‌کنیم تا پیغمبر بفرستیم. این جا می‌فهمند که آره این جا یک گوشه‌ای از همان ارتکاز، تصریح به آن شده و الا مراد اعم است، به خاطر چی این را می‌فهمند، به خاطر وجود آن ارتکاز در ذهن‌شان، پس فرق قبلی با بعدی این است که در قبلی یک امر تعبدی است، اما در آن امر تعبدی استبعاد فرق وجود دارد بین آن مورد. اما این جا یک امر ارتکازی است، قبلاً این ارتکاز وجود دارد، این خطاب در ظرف ارتکاز وارد شده.

«قد يستدل على البرائة» برائت شرعی به قوله تعالی «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً فیقال» استدلال به این می‌شود پس گفته می‌شود در مقام استدلال به این که «خصوصیة الرسول و بعثه ملغاة بالارتکاز العرفی» خصوصیت پیامبر و بعث پیامبر و فرستادن پیامبر، این ملغی است به ارتکاز عرفی. «و یکون موضوع الحکم فی الآیة الکریمه عرفاً مطلق البیان» موضوع مطلق بیان است نه خصوص پیامبر. پس معنای آن این می‌شود «و ما کنا معذبین حتی نبین» یا «حتی یکون للمعاقبین بیان» برای آن‌ها یک بیانی وجود داشته باشد. «و الرسول إنما ذکر باعتبار کونه مبیناً للشریعة فالآیة الکریمه تدل على البرائة أى قبح العقاب بلا بیان» که در ارتکاز عقلاء وجود دارد. این همان را دارد می‌گوید. البته این مبنی است بر این که ما بگوییم در ارتکاز عقلاء قبح عقاب بلا بیان وجود دارد، اگر یک کسی مثل شهید صدر یا مثل مرحوم آقای داماد یا مثل سید یزدی که این‌ها یک اختلافی هم البته با هم دارند، فکر کند که حق الطاعه‌ای بشود این بیان دیگر نمی‌آید.

س:

ج: نه، نیشقولی است که اطمینان به عدم آن هست که نه.

س: ...

ج: نه.

«و يستدل على تنجس الماء المضاف بملاقاة النجس بالاخبار الواردة في نجاسة الزيت و السمن و نحوها بملاقاته بتقريب أنّها و إن لم تعد مائاً مضافاً إلا أنّها مثله» یکی از موارد دیگری که از همین الغاء خصوصیت به منشأ ارتکاز استفاده شده این است که خب ما راجع به ماء مضاف در روایات نداریم که آیا ماء مضاف به ملاقات با نجس متنجس می شود یا نمی شود؟ راجع به ماء مضاف روایتی نداریم. اما راجع به زيت داريم، روغن زيتون، روغن حیوانی و این ها داریم. آن جا دارد که بله موش افتاد توی روغن، حضرت می فرماید این را یا استسباح کن یا می گوید نخور یا فلان و این ها. اتفاقاً در همان روایات چیز اگر باشد، دیده باشید، یادتان باشد می گوید موش افتاده توی روغن، تابستان مخصوصاً حجاز و این ها که همه مایع می شود در حقیقت، یک موشی افتاده حالا حضرت فرمود نه نباید بخوری. گفت آقا برای من مهم نیست یعنی من تنفري ندارم، حالا موش را می اندازم دور بقیه اش را می خورم مشکلی ندارم. حضرت فرمود که تو به دینت استخفاف می کنی، به حسب آن نقل به دینت استخفاف می کنی، این استخفاف به دین است. خدا فرموده این را نباید بخوری. این استخفاف به دین است، حالا این جا به خدمت شما عرض شود که حالا روایات در این باب وارد شده، فقها فرمودند خب ما از این خصوصیت نمی فهمیم برای این دو تا، این از باب این است که مایع است، توی ذهن عرف این است که میعان، روان بودن، این باعث سرایت است. حالا این دو تا را که دارد می گوید از باب همین است که سریان دارد، مایع است، خصوصیتی برای روغن زيتون و روغن نمی دانه حیوانی و این ها نیست. علت.. یعنی آن که توی ذهن خودشان بوده این است که در کثافات عرفیه، در قذرات عرفیه همین که مایع باشد، روان باشد می گویند سرایت می کند. حالا از شارع هم می بینند بعض مایعات را گفته، این در حوزه همان ارتکاض وارد شده دیگر، بخشی از آن ارتکاض توی آن روایات آمده، می فرمایند که مراد شارع این است که هر جا مایع باشد، روان باشد سرایت وجود دارد، که یکی از آن ها هم ماء مضاف است دیگر. «و يستدل و من هنا» این يستدل عطف به آن يستدل قبلی است، یعنی «و من هنا قد يستدل على تنجس الماء المضاف بملاقاة النجس» استدلال می شود بر تنجس پیدا کردن و نجس شدن ماء مضاف به واسطه ملاقات نجس، استدلال می شود به چی؟ به اخبار وارده در نجاست زيت و سمن و نحو این دو تا از مایعاتی که در بعضی روایات وارد شده، «بتقريب» استدلال می شود به این روایت، به این تقریب، به تقریب «انها و ان لم تعد مائاً مضافاً» به این که این زيت و سمن و نحو این ها اگر چه ماء مضاف شمرده نمی شود به این ها هیچ کسی نمی گوید ماء مضاف، اگر این ها ماء مضاف بودند خب سرایت دیگر روشن بود، خب ماء مضاف بقیه هم ماء مضاف. اما اصلاً این را عرف به آن ماء مضاف نمی گوید اما در عین حال «إلا أنّها مثله في الميوعة الموجبة لسراية النجاسة بالإرتكاز

العرفی» إلا أنها، این زیت و سمن و این‌ها مثل ماء مضاف است در میعان داشتن، آن میعان داشتنی که موجب سرایت نجاست به حسب ارتکاز عرفی. به حسب ارتکاز عرفی این روان بودن، ملاقات با یک جایش موجب سرایت می‌شود در نظر عرف، «فالتعدی منها إلى الماء المضاف كالتعدی إلى المایعات التي لیست بمضافة» پس تعدی از این زیت و سمن و نحو آن به ماء مضاف همانند تعدی کردن به بقیه مایعاتی است که مضاف نیست مثل نفت، بنزین. خب توی روایات راجع به نفت هم نیامده شاید، بنزین هم نیامده اما این‌ها دیگر می‌گویند زیت که گفته، سمن هم که گفته این هم مثل آن است دیگر. از نظر این که این‌ها مایع هستند. خب همین جور که شما آن بقیه مایعاتی که ماء مضاف به آن گفته نمی‌شود مثل بنزین، مثل نمی‌دانم نفت، مثل شیر، و امثال ذلک این را هم می‌فهمیم از این روایات عرف می‌فهمد، همین جور چی می‌فهمد عرف؟ همین جور ماء مضاف را هم می‌فهمد اگر چه ماء مضاف به آن گفته نمی‌شود.

س: ??

ج: اما ارتکاز است نه. این ارتکازی که در ذهن عرف قبل از ورود این روایات توی ذهن عرف این است که اگر مایعی بریخورد به یک چیز کثیفی قذارت پیدا می‌کند و این قذارتش مختص به همان گله‌ای نیست که اصابت کرده، بلکه به کل سرایت می‌کند. البته این حدی دارد، مثلاً الان هم بعضی مراجع بزرگوار فتوا می‌دهند قبلاً هم بوده این مطلب که اگر خیلی زیاد باشد مثلاً یک دریاچه باشد، یک دریاچه‌ای باشد بنزین است، یا ماء مضاف است مثل این سیل‌هایی که می‌آید. یک دریای سیل راه افتاده حالا یک جایش هم یک گوسفند مرده‌ای توی آن است، یک جایش هم یک گاو مرده، بگوئیم تمام این آب‌ها نجس است؟ این‌ها را می‌گوید نه. عرف نمی‌گوید این جاها را. ولی مثلاً یک پاتیل است، یک سطل است، یک فلان است.. این‌هایی که محدود است، این‌ها را می‌گوید بله همه‌اش نجس است. عرف می‌گوید همه‌اش قدر است.

س: استادش فرقش را ما نفهمیدیم قیاس..

ج: فرقش عرف است. بنده هم نمی‌دانم فرقش چیه؟

س: باید قیاس کننده به جای این که مجتهد باشد عرف است. اگر نه..

ج: قیاس نیست این، نه فهم...

س: ???

ج: نه نه نه. فهم عرف از لسان دلیل است. این را صاحب جواهر... من چند روز پیش‌ها به این عبارت صاحب جواهر یک جا برخورددم در جلد بیست‌ونهم صفحه ۲۸۷ از چاپ اسلامیة، ایشان فرموده که در یک بحثی، فرموده «و لکن لو ساق للفقیه» بعضی از همین تردیدهایی که شما دارید ذکر می‌کنید، ذکر کرده برای بعضی چیزها، فرموده «لو ساق للفقیه التردد بکل ما یجد» هر چیزی می‌تواند برایش موجب شک و تردید بشود، «او الجمود علی کل ما یرد» و بر هر چیزی که وارد شده فقط به همان جمودی که سمن توی روایت من از سمن عدول نمی‌کند. زیت هم وارد شده بر آن جامع، از آن عدول نمی‌تواند بکنم. حتی مایعات دیگر را هم نمی‌توانم به او از حکمش را از او بفهمم. که هر چیزی که «کلما یجد» تردد برایش ایجاد بشود. جمود هم بخواهد بکند «علی کل ما یرد» اگر این جوری باشد «مخضر؟؟ للفقہ عود»، هیچ شاخه‌ای سبز نخواهد شد برای فقه. «و لا قام للدين عمود» هیچ ستونی برافراشته نخواهد شد برای فقه. «و اسئل الله تعالی تنویر البصیره و صفاء السریره» که صفای سریره داشته باشد، شک و تردید و این چیزها خلجان هی نکنند در او، «فإنه رحیم المنان المتفضل الحنان ذو الفضل و الإحسان» خب به خدمت شما عرض شود که حالا این یک حالتی است که باید خدای متعال دیگر اعطایی است دیگر، خدای متعال اگر این را عطا بکند خیلی خوب است. بعد می‌فرماید «إن المرتکز لدی العرف فی القذارات التکوینیة سریانها إلی مطلق المایع» آن چیزی که مرتکز است نزد عرف در قذارات تکوینی، قذارات خودشان مثل بول، مثل غائط، مثل این چیزهایی که در بین خود عرف این‌ها قدر هستند، این‌ها «سریانها الی مطلق المایع» مایعی دون مایعی برایش فرق نمی‌کند پیش آن‌ها. پس این یک ارتکاز موجودی است، یک ارتکاز وسیعی است، حالا اگر شارع آمد زیت و سمن را گفت این اوسع می‌شود به خاطر آن ارتکاز وسیعی که وجود دارد. از آن طرف هم گاهی ارتکاز گفتیم موجب تضییق می‌شود، همین ارتکازات موجب تضییق می‌شود، مثلاً در عرف می‌گویند آقا سرایت... توی ارتکاز عرف این است که سرایت در جایی است که رطوبت مسریه وجود داشته باشد، ولی خشک با خشک بچسبد، ملاقات بکند طوری نمی‌شود. این توی ذهن عرف هست، فلذا به خاطر این فرموده «إغسل ثوبک اذا اصاب الکلب» یا «أصابه الکلب» خب سؤالش که اطلاق دارد، «أصابه الکلب» رطوبت باشد یا نباشد. اما عرف این را مقید می‌کند می‌گویند نمی‌خواهد بگوید جایی که لباس همین جور دارد رد می‌شود یک هو خورد، هم لباس تو خشک است، هم آن کلب خشک است، هوا گرم تابستان هم هست، هیچ چیزی نیست خورد به او نجس شد. این را نمی‌خواهد

بگوئید، چه می فهمد؟ مضیق می فهمد، «إذا أصابك مع الرطوبة المسرية» این را می فهمد. پس ارتکاز گاهی توسعه باعث توسعه می شود مثل این جا. گاهی باعث تضییق می شود، این ارتکاز می فرماید که ..

س:؟؟

ج: نه این ها قدر؟؟؟ نیست.

«و هذا الإرتکاز یوجب انفهام ذلك من الخطاب الشرعی» این ارتکاز، این مرتکز لدی العرف موجب می شود انفهام ذلك یعنی آن موسع از خطاب شرعی در قذارات تعبدیه نیست. این «و ینبقی أن یعلم نکتتین» این غلط نیست ادباً، نکتتین یا نکتتان باید بگوئیم این جا. و صلی الله علی محمد.

جلسه ۳۲

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

«و ینبقی أن یعلم نکتتان، النکتة الأولى أنه قد یكون الارتکاز باطلاً شرعاً بطلان منشأه و لكن لا یضر باعتبار الظهور الناشئ منه نظیر ما افاده السید الامام رحمه الله علی ما تقریر ابجائه حیث قال: عند ما کان بصدد اثبات عدم التداخل فی الاسباب»

در ذیل این منشأ پنجم که ارتکاز عرفی باشد دو نکته را بیان می فرمایند. نکته اولی این است که ارتکاز عرفی، این موجب پیدایش ظهور توسعه ای یا تضییقی می شود ولو این که این ارتکاز از نظر شرع ارتکاز باطلی باشد و شارع آن را قبول نداشته باشد، اما چون وجود دارد، این ارتکاز در ذهن ما وجود دارد و موجب پیدایش این ظهور می شود، ظهور که پیدا شد حجت است ولو منشأ آن یک امر غیر صحیحی باشد، ولو منشأ آن یک امر باطلی باشد. بالاخره ظهور پیدا شده. همان طور که در بحث مفاهیم اگر یاد آقایان باشد در اصول در بحث مفاهیم، آن جا علما می گویند بحث در مفاهیم این است که آیا مثلاً شرط یا وصف یا غایت یا چه یا چه، ظهور در مفهوم دارند یا ندارند و الا اگر ظهور داشته باشد، آن مفروعٌ عنه است که حجت است. کلام در صغری است که ظهوری وجود دارد یا نه؟